

## خاطرات درخت مرده

نویسنده : رستگار

کارگردان : غلامرضا قربانی

(مردی با طناب خود را به درختی و فریاد می کشد ، مردی دیگر تبر به دست دور او می چرخد)

مرد ۱ : آهای ایها الناس ، شاهد باشین که این مرد خودش سبب بدبختی خودشه ، من مامورم و معذور ، چاره ای هم ندارم، آقایان ، خانمها این مرد ، ناتوان شده ، از دیشب تا حالا بیابند داد و فریاد راه انداخته ، هم حال خودش خراب شده ، هم اموال منو به هم ریخته ، تو رو خدا یک نفر پیدا بشه با این حرف بزنه ، دیگه امونمونو بریده ، آخه یکی غیر از من بود خیلی راحت با یه تلفن به ... به این جنجالها پایان می داد. آخه یکی نیست به این آقا بگه این همه فضای □ سبز توی این شهر هست ، این همه پارک ، این همه درخت ، این همه اکسیژن ، این همه آدم که از این فضای سبز دارن استفاده بهینه می برن ، آخه شما قضاوت کنین ؟ ... شما بگین شمایی که توی این شهر زندگی می کنین؟ شما بگین شمایی که توی این شهر زندگی می کنین ، شما بگین آخه درسته یه آدم ، به خاطر یه ...

مرد ۲ : به مردم چه ربطی داره ، این موضوع یه مسئله شخصی یه ، چرا مردم رو وارد مسائل شخصی من می کنی ؟

مرد ۲ : چرا مردم رو مجبور می کنی وارد این بازی بشن؟

مرد ۱ : بازی کدومه ؟ مرد حسابی ۲۴ ساعته وقت منو گرفتی نمی ذاری به کارم برس. دیگه دارم حوصله ام رو سر می بری . دیگه خسته شدم . از دیشب تا حالا هر چی گفتم ، هر کاری کردی تحمل کردم.

دیگه از من انتظار نداشته باش ، بابا من دارم وظیفه ام رو انجام می دم.

مرد ۲: یعنی چه؟

مرد ۱: یعنی اینکه من باختم.

مرد ۲: خیلی خوب تو باختی، زنگ بزن، یالا... زنگ بزن تا منو ببرن ولی قبل از اینکه این کار رو بکنی، یادت باشه تو باختی و یا موضوع دیگه.

مرد ۱: دیگه چه موضوعی؟

مرد ۲: می خوام به این مردم بگی، بگی تا بدونن تو چه بلایی سر من آوردی، تو جنایتکار...  
مرد ۱: بذار با زبون خوش پیام طنابها رو باز کنم، به خدا هزار جور کار دارم، بذار به کارم برس.

(با تیر به سمت مردم می رود)

مرد ۲: دیدین... شما ما هم اونو شناختن... ببینید مردم، نگاه کنید، رحم نداره، عاطفه نداره، نابود می کنه، از بین می بره، می کشه، اصلاً هم ناراحت نیست.  
مرد ۱: اراجیف می گی، بابا من اومدم طنابها تو باز کنم. من دارم به تو لطف می کنم.

مرد ۲: لازم نکرده، آهای یکی بیاد و به دادم برسه. این مرد می آد و تا ریشه منو بزنه، می خواد منو نابود کنه آخه این همه مشارکت همه جورى داره.

مرد ۱: عجب آدم لجبازیه... این شارلاتان بازی ها چیه؟... می بینید مردم، از دیشب تا حالا، کارش نیست و من باهانش راه اومدم، دیگه صبرم لبریز شد. دیگه رحم و مروت به (تیر را بالا می برد)

مرد ۲: بز، بز، راحت‌کن، چرا معطلی، چرا دست و پات می‌لرزه، بز، خلاصم کن زود باش (تبر در دست مرد شل می‌شود)

مرد ۲: خانم‌ها، آقایون مگه من چه گناهی کردم. من می‌گم ظلمه که خاطرات یه آدم رو با تموم هستی اش نابود کنن.

مرد ۱: نگاه کن یه جور حرف می‌زنه که مردم با خودش چی فکر می‌کنن، آخه من بدبخت چه کار کنم؟ به من دستور □ دادن، منم باید □ دستور رو انجام بدم.

مرد ۲: دستور □... دستور دادن تا یه موجود جاندار رو بی‌جان کنی.

مرد ۱: به من دستور دادن تا این درختو قطع کنم، این فضای سبز باید تبدیل بشه به یک مجتمع یه خیابون، یه مترو، نمی‌دونم یا زهر مار دیگه، حالا این آقا نمی‌ذاره من کارمو انجام بدم، نمی‌ذاره این درخت رو قطع کنم.

مرد ۲: دلیل داره، چون با این درخت خاطره دارم.

مرد ۱: چون خاطره داره، انگار با هم پیمان بستن تا هستن و زنده، کنار هم باشن، آخه گناه من چیه؟ مگه من گفتم بیاد و این طوری کنه، از دیشب تا الان هم نه یه لقمه غذا نه یه لیوان آب خورده، تو رو خدا شما باهاش حرف بزنین، ازش بپرسین چرا؟

مرد ۲: چرا؟ ... من تمام خاطرات زندگیم اینجا بودم، من زیاد این درخت اونو دیدم و عاشقش شدم، اینجا اولین شعر زندگیمو گفتم، اینجا با هم خربزه خوردیم، دوران کودکی من زیر این درخت بازی کردیم، هنوز عکس دلی رو که روی تنه این درخت کندم، هنوز مونده.

- مرد ۱: آخه مرد حسابی، این فقط یه درخته، چیزی □ از خاطره نمی فهمه .
- مرد ۲: این درخته، تو چی؟ من چی؟... ماها که از خاطره می فهمیم. در ضمن کی می گه نمی فهمه خوب هم می فهمه . بیچارگی های منو - گریه هام، درد و دلهام، شادی هام و لحظه های خوبی که داشتم.
- مرد ۱: خوب اگه اعتراضی داری برو به مسوولین شهرداری بگو ... به مطبوعات بگو. من بدبخت چکاره ام .
- مرد ۲: اگه بخوام با اونا صحبت کنم، تا اون وقت تو رو قطع می کنن، تو درخت نازم، محرم اسرار من، دوست من، رقیق شفیق من، چاره ای ندارم، دیگه نمی تونم جونتو نجات بدم.
- ولی من هم با تو ریشه کردم، تا قیامت هم تنهات نمی دارم ... آره من با کسی کاری ندارم اگه می خوای این درخت را قطع کنی باید منو همه بکشی، من بدون این درخت نمی تونم زندگی کنم.
- مرد ۱: چرا نتونی . این همه آدم توی این شهر شلوغ دارن با هم زندگی می کنن، بعضی ها ماه ها پارک نمی آن و چشمشون به درختهای اینجا نمی افته، بعد تو می خواهی جونتو فدای این درخت کنی؟
- مرد ۲: آخه چطوری؟ من اولین کتاب زندگی مو زیر این درخت خوندم. بینوایان من زیر این درخت باژانوالژان آشنا شدم، ما با هم چایی خوردیم.
- مرد ۱: با کی؟ با ژانوالژان؟

مرد ۲: نه با این درخت ... با درد و غمهای ... زیر این درخت آشنا شدم، □ زیر این درخت از □ تناردیه متفکر شدم ، تمام احساسات من زیر این درخت شکل گرفته □ تمام احساسات □ من تو خاک اینجا در کنار این درخت شکل گرفته ، حالا شما چگونه می تونین یه آدم رو از ریشه اش جدا کنین؟

مرد ۱: ببین دوست من ، آدمهای زیادی نشستن و با هم فکر کردن و به این نتیجه رسیدن که اگه اینجا به جای دیگه ای تبدیل بشه خیلی به نفع مرده ، تو که نمی خواهی نفع مردم به خاطر یه خاطره قربانی بشه ، می خواهی ؟

مرد ۲: نه نمی خوام ... اما شما با اون تبر که بدست گرفتین منو یاد جلادهای توی قصه ها میندازین .

مرد ۱: ببین این درخت قطع می شه و تبدیل می شه به یک وسیله دیگه ، یه میز یا کمد ، یه قلم ، یه دفتر توی اونا هم میتونی خاطره داشته باشی ، به خاطر مردم رضایت بده باشه.

مرد ۲: می خوام منو با درخت تنها بذارین ... درخت خوب من ، دوست من ، منو ببخش (مردی سفید پوش با لباس پزشکان نزدیک می آید و آمپولی به او تزریق می کند و کنارش می ایسته)

مرد ۱: حالت خوبه؟

مرد ۲: خوبم ... خوب

مرد ۱: دستور دادم تا نقاش خوب از این درخت یه نقاشی بکشه و برات بیاره ، بیا این مال تو ...

مرد ۲: این شکل درخت خودم ... دوست خودم .

مرد ۱: تو می تونی با این نقاشی خاطراتتو مرور کنی ...

مرد ۲: آره ، این همون درخته ، اما فقط سایه نداره ... دیگه پرنده ای روی شاخه

هاش تخم نمی ذاره ، دیگه نمی شه روی تنه اش عکس یه قلب کشید ، اما این

همون درخته (مرد تابلو را در بغل می فشارد و مرد دیگه تبر را بر تنه درخت

نمی زند.)